



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7881

بسم الله الرحمن الرحيم

دو غنچه الف

خجسته نهوده کا کل شکین کو سنبل

پاسایه بجزر شید گرفت تو سل

خوین جگر اندر سحر دار حمل

جان کاستن و سینه خراشید بلبل

تار و قیامت کند نشا تنزل

گر وید پند بانگ بلبل

بست آب روان کمر تسل

در سایه سرو ساقی خمر

آنکس که بدید جگر سنبل

هر چینه که خواست به قتل

ای در عرق از عارض نگین تو گل

ایا خط سبزست بگردن گل رنگ

آسوده دلان بار غم عشق نگیند

آرایش هنگامه ایام جبارست

از نیم گاه تو عطای شده سرت

افرو و کنون لطافت گل

از بحر طواف گرد گلزار

انیدم سرود از بود میر

از زلفستان نیار و یاد

از فقیض تو یافته عطاس

نظیر او عالمگیر
که بر آن آلودی هر که گل
از چشمه نیل شاد بخت
کلی نیست از زلفی عارف تو
دیرین و اندک
سلام بشود و در میان
ای ناله در با جاک
بلبل و سینه خراشید
باعتدال و زلفی
بسیار شاد
تجرباتی
چون آنکه
بهرت
نمایند
سگن
بلبل
بوزن
سودا
غافل
بیان
زبان
سبک

عطا کرد

دو غزل به نام موصوده

<p>زین عصر خون خورده پیلین نه تار گل باشد همیشه ز رخ و شر سار گل بر پای سوگوار تو ساز و دشتار گل کافکنده رخت بر خطه نوک خار گل ریزد ز نوک خانه رنگین سزار گل</p>	<p>بی رونق است پیش رخ آن نگار گل با انفعال آنکه تراست گنج نکر گل بگنجد بسوی باغ که خود را باعث بار با عارض تو دشت مکر و عوی صفا بلبل صفت رشوق عطا کیک نفس</p>
--	---

<p>صبا پر تاب کرده زلف سنبل چو صفوفی در عبادت گاه جلیصل که می آید ز نای شیشه قسطل چمن را شکرستان کرد بلبل عطای مست گشت از ساقبل</p>	<p>سباز است از سپهر به کل بزیبای سحر و آرمیده با استقبال آن رفت از سرمه شش بوصف نور جان بوستانی بمین فیض پیرمستان</p>
---	---

دو غزل به نام فارسی

<p>امروز نفیب است قبال دین دولت را قدر اقبال واقف نشوی ز صورت حال جان باز و متوس از پر و بال از عشق هنوزم زنده فال</p>	<p>پایه چو پر شد از سفل پژمرده دلان نمی شناسند پارینه بدست تست تقویم پروانه صفت بروی آن شمع پیرایه سرست گر عطا است</p>
<p>ماه کامل می نماید چون هلال فرخ آن ساعت که نهائے جمال نه محبت در حیف قبل و قال</p>	<p>پیش حسن رو تو آنکه خوشال پاکبازان طالب رومی تواند پارسا را دهنه عصمت کند</p>

این شعر در وصف
 خدیجه است
 و در وصف
 سحر است
 و در وصف
 بلبل است
 و در وصف
 صبا است
 و در وصف
 پروانه است
 و در وصف
 ماه کامل است
 و در وصف
 پاکبازان است
 و در وصف
 پارسا است

محکماتی

[illegible]

<p>از طاعت ترک این مذہب محال دولت عشاق را میزد زوال</p>	<p>پند ناصح گویند در راه عشق پرورد در دل عطای سر دوست</p>
<p>دو غزل که تار فوقانی</p>	
<p>مشت میزد باد بر زانو بی گل دست به دست بر آردی گل باو چسبند دای از کیوی گل عشق آن غنچه دامن از بوی گل در خیال تو نه بیند روی گل</p>	<p>تا بر اندازد نقاب از روی گل تا بر آید دل مستان هوا تا نشو و بلبل اسیر غنچه ار تا زه ترشد در دماغ طالبان تا عطای مست دیدار تو شود</p>
<p>در شمع تو زده چاک سینۀ بلبل که طوق بند گیشیت گردن بلبل نیافت تفرقه خاطر از هزاران دل فتاد بر سره چو باروت در چرخ بلبل که انجمن سخن مست می کند بی دل</p>	<p>بسم لب لعل تو کرد خند آن گل توسل است مگر سرور آبان قامت تو جبه تو به عشاق محبت شدم دارد تراست غیره جادو که در زبان آن تو کرده به عطای نگاه از مستی</p>
<p>دو غزل که تار مشتمله</p>	
<p>تقدیر نگار ماه مندر خنجر کشد از بر آید سیرگز نشود بدوست و اصل باکوی صنم نشد مقابل در عشق رزیده به ششاک در برز مگاه واصل سز کرد شود</p>	<p>شبست مست مرا به تخت دل ثابت قدم بان کجا گر زیند ثابت لب که در دهان ثابت چمن زباغ فردوس ثابت از نر زده ام عطای ثابت مرا که شد بره دوست چرخ بلبل</p>

و صفتی ست برهن که سر ایزد زبان دل دانشمیری که به بیند آن دل الا که نافت پر تو او بر جهان دل سیکوی نامکان و بهی جو مکان دل شیر و شیر فرو دو کام و دو پان دل	و کز کس بر نفس بر لید زبان دل فدات کاسات همه مظهر حق اند و حقش از مقام معین کسی نکرد ذاتی که اسل کین میگویند عاری او ذوق سخن برین کعطای بی
وصف تو سبب مایه دراز و بد حال مارقان شهور انوار جمال ز یاد آن باطن و سلو میشتال هر کس بر فهم خود بنده و خیال از طلوع آفتاب بے زوال	و کز آن طلب اهل کمال و اگر آن شغول تو محسوس اند ذوق و صفت در داغ طالبان ذات پاکت را کس محرم نشد دوره دوره عطای فیضیاب
و نخل که را در صفا	
مجلس رای چمن خند چرخ زینما گل ماله سامان سید بد بختین سودا گل چون لباس از کی زینده بر بار گل سیر و بر باد چون گرد و زبان آرای شده عطای از شمع کف نشد ای گل	روشن باغ و بهار امیر غنای گل روز باز است بلبل که بر هر دم جان راست شد بد قامت جان قبا نازی راز دل چون غنچه نهان شستن آسود نگه یو دارد گرا ز عارض کارنگ تو
لبنه شد چمن که تر این مجلس صبا چو عقد کشاید ز طرسه مجلس بلیغ ساخته خلوت و سحر مجلس صفا ناز که سبب زلفه قتل	رسیده بهار و لود مقدم گل رسیده بهار و لود مقدم گل رسیده بهار و لود مقدم گل رسیده بهار و لود مقدم گل

دیده به خنجر
فدات کاسات
و کز آن طلب
و اگر آن شغول
ذوق و صفت
ذات پاکت
دوره دوره
روشن باغ
روز باز است
راست شد بد
راز دل چون
نگه یو دارد
رسیده بهار
رسیده بهار
رسیده بهار
رسیده بهار

چون عشق عطا ی چنین جان کن
هزار عشق فدای کنم با غریب

ووعز الزمان

بی جمال ترا قبله گاه و اردو گل | انگار بندگیست هر روز و در اردو گل

جان شدیم برین سبزه بستان
حقوق نفیس توای زبان گوارا

عذیب نیاید ادا یک حرف
هر آنچه بدورق خوشین بکار و گل

زند بخت صبا با کجیست تا در
از کوته نفس اندر دم شمار و گل

طالب را عطا می کرد خبر دارد که با شکسته دلی ناله بر بنیاد و گداز

بدین روی تو خرم شده و گشتان کن
و در آن شکسته میبارد و سناست کن

و در این سال در میان شما
 و در این سال در میان شما

ماهر کو تو می یافت رنگ گر چین
ز درخز خوار می گشت و زشتا بر گل

بیک ملک عطائی مبارک ہو
منور که طمع کند باغ انبیا گل

مغزل و نارفارسی

مده ترنم و صد قیام عشق آن لعلدار
در فراق روی او ز دینیه این رخسار

در بر برگ سمن بنور شمع است
قطره ای آفتاب غلت به شما خفاگی

فردیها را نستی نظاره را
غریق روی گریه و دیو شکر و شیرین

بسیل زنده کرد ایمان او دینی فتح
بس که خواند آیات حسن دوز سترها

فصل اول در بیان و بدو شایع نشدن	از آنکه کلام عظیمی بنحویه در کار می
---------------------------------	-------------------------------------

روزگار سیرت

سید کا کہنا ہے کہ آج کل کے شیخ چاہتے ہیں کہ شیخ جو کچھ

وفاقیہ اسلامیہ تعلیمات کے تحت

[illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, written in a cursive style. The text is dense and covers most of the page.

شیر باد صبا گر از آن لطف بکشايد	شیر باد صبا گر از آن لطف بکشايد
سرو کار است بلبل اگر خنده تو گل لاله	سرو کار است بلبل اگر خنده تو گل لاله
منزگر دستم غطای من گل ناز	منزگر دستم غطای من گل ناز
شیر باد صبا میگفت باستان پیام گل	شیر باد صبا میگفت باستان پیام گل
منز لطف ترا شد شانه گرزان و بستان گل	منز لطف ترا شد شانه گرزان و بستان گل
ستاره بهر باد صبا صفت عرشه	ستاره بهر باد صبا صفت عرشه
سخن زان گل شبنم صبا میگفت باستان	سخن زان گل شبنم صبا میگفت باستان
منزگر بهر بلبل از غزل خوانی بنیاسايد	منزگر بهر بلبل از غزل خوانی بنیاسايد

دو غزل شین مجسمه

نوا سے ناله برافراخت در چمن بلبل	نوا سے ناله برافراخت در چمن بلبل
بنسبت قدشان سرور گردن وصل	بنسبت قدشان سرور گردن وصل
صبا جو عقدہ کشاید زطرہ سنبل	صبا جو عقدہ کشاید زطرہ سنبل
چو شبنم ز دنیا می بی زبان قفل	چو شبنم ز دنیا می بی زبان قفل
که لذت بخش است میکند بے گل	که لذت بخش است میکند بے گل
منز ز باد صبا هر سو باستان گل	منز ز باد صبا هر سو باستان گل
شوید از آب لطف هر سحر خسار گل	شوید از آب لطف هر سحر خسار گل
تا شطایم تو گر دیدم پندار گل	تا شطایم تو گر دیدم پندار گل
نغمه بوی تو آمد نافه تا نار گل	نغمه بوی تو آمد نافه تا نار گل
نیکو عمری بست اندر فنی طومار گل	نیکو عمری بست اندر فنی طومار گل

دو غزل صا و صله

در این غزل و صله
 سکون است از غم و غصه
 است از آن غم و غصه
 به شکست و در غل
 این غزل و صله
 که در کمال غزل و صله
 است از آن غم و غصه
 در این غزل و صله
 است از آن غم و غصه
 در این غزل و صله
 است از آن غم و غصه

عظمی ایادی بر خا عشق آن لیلیا نیست عظمی ارگشت ریشخ انسان دارم خورش طرفان محبتی برین غرق در پیشی	که باب الطاف فی فصل جابر وارث خود مثل خدا بخود بروی جمع جزیره و آتش بیدل عطای بی نظیرش میبارش بود مثل
---	---

دو غزل عین جمعه

عالمی بی منت هم پر شد از غوغای گل جبهه از ناخودن می گشت است از بسکه عذیبی نه نوار اندرین فضل بسیار غصه با غمت و ساقی لبه جای بدست حدیث اسباب جمع آمد عطای سبیل	فصل نور و هست وقت لاله دغای گل جلد مرغان چمن سرشار از صبا گل بادل نالان سروکاری است با گل سایه سرو و نمناشی رخ زیبای گل صحبت دلداریم اندام رنگش ای گل
--	---

عشق ناز نیست منتی به کمال عاشقان در طریق صدق و صفا عاشقی کار سب سرو پا نیست عقل گسده درین سبیل خطر حاجت نفس را کجا باشد	افند و ا عذر فاضل الا و خال جان فدا می گشت در بی اقبال که نباید بدار استقلال علم ناقص درین طریق اعمال چون عطای درین طریق جلال
---	---

دو غزل عین جمعه

غیر از رخ تو نیست مراد بهار گل غیرت همی بود چو بهیم نزار خواب غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست غنچه ز تنگی دهنت خون خور و دام فاعل مغرور دست عطا بیک نفس	ای در بهار حسن تو شد بیو قاصد گل با آن لطافتی که قوی همکار گل از شک آن که گفت صبا بگل گل از حسرت صفای خدمت و افکار گل آنجا که روی او ست نیاید کار گل
---	--

عظمی ایادی بر خا عشق آن لیلیا نیست
 عظمی ارگشت ریشخ انسان دارم خورش
 طرفان محبتی برین غرق در پیشی
 که باب الطاف فی فصل جابر وارث خود مثل
 خدا بخود بروی جمع جزیره و آتش بیدل
 عطای بی نظیرش میبارش بود مثل
 فصل نور و هست وقت لاله دغای گل
 جلد مرغان چمن سرشار از صبا گل
 بادل نالان سروکاری است با گل
 سایه سرو و نمناشی رخ زیبای گل
 صحبت دلداریم اندام رنگش ای گل
 عشق ناز نیست منتی به کمال
 عاشقان در طریق صدق و صفا
 عاشقی کار سب سرو پا نیست
 عقل گسده درین سبیل خطر
 حاجت نفس را کجا باشد
 افند و ا عذر فاضل الا و خال
 جان فدا می گشت در بی اقبال
 که نباید بدار استقلال
 علم ناقص درین طریق اعمال
 چون عطای درین طریق جلال
 ای در بهار حسن تو شد بیو قاصد گل
 با آن لطافتی که قوی همکار گل
 از شک آن که گفت صبا بگل گل
 از حسرت صفای خدمت و افکار گل
 آنجا که روی او ست نیاید کار گل

قیاس گنج چو بے رنج میکنی عفت نیست قمار عشق عطا می لشکر داسر بازیست	نشا طراده بے رحمت خمار محال لبا فیت طی این راه خار دار محال
قد تو دادر چمن را صد همصال قمری بیا و آن قد عینا سری بطوق	پیش خجسته نمودم جار و نه لعلال بلبل بوصف آن خند گل رنگ ستال
قلع بیک شیم تو گل گشت در چمن قسمت نگر که لاله خونین پیاله فیت	کار و صبا ز زلف تو و مید بد شمال در اغ دل از بهو ای لبت آرزو خال
قد از لب تو یافت عطا که در سخن	گشتند طوطیان همه زو و شکر تیغال
دو غزل که کاف عربی	
کلاه کج زده امر و در گلستان گل کشاد دست صبا تا نه خفتن بجهان	فصلان عشق زند باز نغمه بلبل ز نایف غنچه وار چمن طسره سنبل
کناره حبت ز سر سو بر سایه سر گرم نای و بر سر صبا بنزل دست	دم از مجاهده چون صوفیان زند سلام ما برسان و ز خوش حدی قل
که انتظار عطا برای مقدم نیست	نه از برای آفتاب و کباب باغ قل
کجائی ای جلون پر شور و شگول کند وقت صفرا استیده و تنگ	ایضا که گرد و از قد و دست عقل مغرول خود در تذکره معروف و مجهول
کتاب عشق را در رسم پیاموز گرامت کن مدام از جام اخلاص	که بنود اندر شش طشت نه معکول که گرد و مجوید اسل و دماصول
گرم فرما که بر ورق زبانه	شود نظم عطا سی خاص و معقول
دو غزل که کاف فارسی	
گدای گوشت عشق است شاه با اقبال	که هست مملکت لوتوس مضمون زو

نشان افش از سکنه
موت غلبه نیشابوری
طریق مدون خجسته
از سون و شکر آن
راش و گلزاران و سحران
بجستند صفا و زنده از زبان
مهری و نیشابوری
نایب از غافل اندر دوازده
تذکره معروف و مجهول
وقت صاف و با کمال میسند
عشق و صفت چون دیو و پری
اینها را در شعر و نثر

تھو جس اوست ہایوں جو میں با اقبال
 کشادہ و غلجہ شکست و سکون لایندہ مثال
 رو و ہر آنکہ ز پیش خند سپاہ فدا
 کہ عشق عدت در برابر طریق سبک
 بیز و بجان عزیز گیسو تو منیل
 نا کردہ سیکے جلوتہ ناز تو محمل
 از روی جو غور شد تو دار توسل
 علیسی کہند نوش حیات تو ستول
 زمین پس من و ولدہ علی اللہ توکل

نقاس تو گر از هر دو کوشش آید
لباس عشق بدوش ضعیف من بپند
کیا بی غم را را ظهور روزگار است
لباس آبیات تو گرداوست ملک
محون شعر عظامی در آور و بیع
لذت عشق و اند آن بیدل
لکن آرام جای پروانه است
لاف عشق و حساب هستی چه
لقط و معنی تو تا کسی که نمود
نفس سر از الارض و السما جزو

کہ غم نصیب الہی ^{خداوند} شد بروز از دل
شکوہ کوہ ^{بہار} بین ^{نیکو} و تن ^{نیکو} گیاه ^{نیکو} او دل
گر آفتاب کشائی ز روی ^{نیکو} آید مثل
چشم ^{نیکو} کہ در وہ چو زنبور ^{نیکو} گردشمان ^{نیکو} مسل
گرد و ^{نیکو} استخوان ^{نیکو} را در آید ^{نیکو} بقول
کہ سر در آید شدش منزل
و سعت ^{نیکو} نوز خیر ^{نیکو} کہ محفل
دل ^{نیکو} یکے ^{نیکو} و عشق ^{نیکو} دو ^{نیکو} پیشکل
نہ کنے ^{نیکو} هیچ ^{نیکو} زمین ^{نیکو} محل ^{نیکو} حاصل
اے ^{نیکو} عطا ^{نیکو} نے ^{نیکو} ز ^{نیکو} ما ^{نیکو} سوا ^{نیکو} بکس

می خنندند در سخن آن لعل شکر بار گل
می شود از عکس آن خندان بهار چرخان
مشک را خون شکسته از غیرت غافلش
میکنند فیض جوی آن کف با چون صبا
مست شوق آید عطفانی در بهارستان
مخوش شد در بهار حسن آن ولدان گل
موج میریزد و چون در صحن چین وقت نیم
میشود و از سایه آن خرمین گل کوی نام
ناله میخندد و در حسن آن خندان بهار

بشکله ترسم بسیار و فنی بازار گل
جیب و دو آن چرخ و سینه بسیار گل
جیب جان را چاک داز رنگ گل
غنچه تصویر قالی را بیکش رفقا گل
جای آن دارو که هر ترش بود و گل
بسکه در وصف جمالش کرد و نام تو گل
از تبسم و رنگ آن چهری دیدار گل
همچو محلی که روی قالی جلوه ز من داز گل
نهستان کاوسه طالع در فلک شای گل

[illegible]

<p>نیو ان از گلشن نامہ عطا می یابن بیجاگ صفت ۱۲</p>	<p>نیو ان از گلشن نامہ عطا می یابن بیجاگ صفت ۱۲</p>
<p>دو غزلہ نوون</p>	<p>دو غزلہ نوون</p>
<p>بجاگ سینه بر آید چو دلفگار ان گل سہمی زندہ و سوسہر چو بقیر ان گل اگر چہ شفق زو و عمر سہ یکو بہار ان گل بیجاگ مقدم جانان چو روضہ داران گل گلشن بنان دست قلم سہراں چو گل</p>	<p>لقاب چہرہ بر انداخت و بہار ان گل نمونہ است ز حال دلم کہ در ہسراید نگشت در ان بشیرین چو بگلن شود نہاد گوش بر آواز بلبلمان چمن شاکر و عطا می مقدم ولد دار</p>
<p>از لعل کمر و جابر جسدہ دستار گل لشکر چون شاخ گلبن باز کو خا گل شکہار است اندر دہر چہ دار گل جنبہ راست اند طیبہ عطا گل در خیال دوست می بنید و دیوار گل</p>	<p>نوبہار آمد زون شد رواق بازار گل بیت گنہای لعل گز نفیض نوبہار نافرما و غنچہا بگشت و عطار نسیم گمشت جان بخش میدار و دگر از لطف نغمہ گفتار عطا می از بہار گل چہرہ</p>
<p>دو غزلہ واو</p>	<p>دو غزلہ واو</p>
<p>کہ قبل شان ہمہ نزل ست شان باطل بدون نوشتہ اند سہیل و رحیل ز کار نیک کر نیز ان بمعصیت مائل چو جہر لہیت قوی دشکم تہی بغیل کہ ماندہ اند نصیب اندرون چو خر و گل</p>	<p>وفا مجوی ازین اعتبار سنگین دل ورفاقی نہ آگندہ اند سہیل و رحیل وفا کند و بکس خند بقا جہان عرب ورا طہور ز آئینہ و رونندہ کردہ وفاق کہ عطا گشت نمایان و نا</p>
<p>خود شکستی بتقابل چو قضا و خیال بود و دل ز وفا می تو تمنای وصال</p>	<p>وہدہ باو و ترا باسن غمیدہ کمال وہ کہ غمیرے بتفای تو می غم خرو</p>

عاجل بہت
 دکان از
 کہ در ہسرای
 و بشیرین گل
 از جہاں بہوت
 آہستہ سازد
 ۱۲ بہار
 جگہ
 جان بختان
 سنگین دل
 ۱۲

بجاگ

وقت ماویر بدینال تو گردید دروغ و حشمت مذن تو امان زانکہ ترغیب تو گل واگذریم عطا طلب لاله رخاں	بس گرانایہ ورسے اودہ خریدیم مال از بہار تو بختند حیان فارغ بال زین سپیس ماو دلی اند فلک کیک مال
---	---

ادو غزلہ ہای ہوز

ہاں آیدل کشش از فلک منال بر سراج گز حبیب سدا حق شمار بر چند از جنای تیان کشیدہ بجران کجاست چون بہر حکم برائی سمت بلند عطا و عطا برا و عشق	خو کر وہ بدر و دوارا کمن خیال زہر حکیم کامل مطلق بود زلال آخ و فاد و ادم کند دولت جہاں نماکی زان غنچ کند آسمان و لال گوی قبول خوشی ہی بر سبک حال
---	--

ہر جا کہ لبخند چمن و درجہ ارگل مہرنگ عارض تو نگرد و بیسج رنگ بر سوزندہ پیشیندگان مہر کنج باغ ہر دم خراش سپید بیل بر آوت ہامون و کوہ دہل و چین گشت لازار	واردیش حسن جنت امتحار گل کوہ چہ صفا درنگ بر آرد ہزار گل در آرزو کوی قعبے احضیار گل نا از سیم زلف تو شد بوی دار گل از نسکہ کرد گلک عطا می شمار گل
---	--

غزل ہمزہ

نی ناظر بر بدین بر صورت گل نی صدفی چہ کردی مائل از زبد نی ذاکر چہ گشتی تھے مفسد نی گزیرتہ آشوب عشق ست نی آزاد شو ہمو عطا سے	کہ کن زاب و تاب زلف سنبل خو با باد و تاب سجا بہرین گل شنو کیرہ ز مین بانگ مطلق نہاں ساز کن مانتہ دہل طبوق اندر گوتاس کے چہ صفا گل
---	---

ہاں آیدل کشش از فلک منال
 بر سراج گز حبیب سدا حق شمار
 بر چند از جنای تیان کشیدہ
 بجران کجاست چون بہر حکم برائی
 سمت بلند عطا و عطا برا و عشق
 واردیش حسن جنت امتحار گل
 کوہ چہ صفا درنگ بر آرد ہزار گل
 در آرزو کوی قعبے احضیار گل
 نا از سیم زلف تو شد بوی دار گل
 از نسکہ کرد گلک عطا می شمار گل
 کہ کن زاب و تاب زلف سنبل
 خو با باد و تاب سجا بہرین گل
 شنو کیرہ ز مین بانگ مطلق
 نہاں ساز کن مانتہ دہل
 طبوق اندر گوتاس کے چہ صفا گل

دو غزله یاد مختاری

یک خنده تابان تو صد نو چادر گل	یک جلوه جمال تو صد لاله زار گل
یاد تو ایامه است جو آب خضر بکام	لب ترش کنده لب جو بهار گل
بیمار بود خال تو مشک قطن تمام	تاراج کرد حسن تو یکسر دیار گل
بیکره پیاپی سوخته چمن کو سر سبزید	گیر و پیاپی سوخته تو بهار قمار گل
یک گل اگر طلب ز عطای تو کنده کسی	آرزو گلشن قطنش مسدود گل
یاد آنکه بود به عدم خالق جلیل	ایضا پیدا نمود خلق تو بر صورت جلیل
یاد آنکه پیش تو آمد نیت از هم بدون	هر تو آفرید گوشت از استخوان جلیل
بیکره و پیاپی طلب سرگشته پیش	شاید که بگذری به نظرگاه جلیل
یکدم به بیدار جهان آفرین ملام	در بند نفس و طبع فروماند جلیل
یکچند نازح ملحق بکار بند	بر کامیابی و عطای تو بدو کفیل

مطلع
کسکه
بیکره
بیمار
بیکره
یک گل
یاد آنکه
بیکره
یکدم
یکچند



اگر ملامد و المنة که منسوبه مختاری است از قصیدات شیخ شاه محمد کانون گویم چه گفته سائده می
شخص اعیانی رویت و از دستخشی مفید بندگان و کار آمد مبدیان که اگر اطفال نزد
سال تحفه نمایند و از بر سازند بر اطفال امثال غالب آینه در طبع
همان مرجع ذی الجود و الکریم نشی قول کشور عاکم از حسن جوی تهران طبع
موصوف در ماه بنوری بتاریخ ششم شوال سنه ۱۲۸۱

تمت یا خیر

ERIC
AU

DUE DATE

19150174

6 A A 1

CME

02

29.11

19150177

19150177

DATE	NO	DATE	NO